



من دردِ مشترکم مرا فریاد کن

متن زیر، خطابه‌ای است که شاملو برای ایراد دره کنگره نویسندگان آلمان * (اینترلیت) تهیه کرده بود، اما کنگره با ایراد آن موافقت نکرد. شاملو این خطابه را در شب شعری که با حضور چند هزار تن از ایرانیان علاقه مند آتارش در شهر «کیسن» (در آلمان فدرال) تشکیل شده بود، ایراد کرد:

آقای رئیس، خانم ها، آقایان!

اجازه بدهید نخست سپاس بی دریغم را با فشردن صمیمانه دست هایی که چنین با نگرانی از پشت حماره‌های رفاه و صنعت به سوی ما مردم به اصطلاح جهان سوم دراز شده است ابراز کنم و آنگاه، پیش از سخن گفتن از مسائل جهان سوم، به حضور هولناک واپس

ماندگی فرهنگی، جهل مطلق و خرافه پرستی حاضر در قلب و حاشیه شهرهای بزرگ سراسر جهان اشاره کنم که به ویژه ترم "جهان سوم" را مخدوش می کند. یعنی بر میلیون ها نفر انسان تیره روزی انگشت بگذارم که درون لوله های سیمانی، زیر پل ها، در حلبی آبادها یا به سادگی در حاشیه خیابان ها می لولند و از آفتاب سوزان و باران بی برکت پناهی می جویند. انسان هایی که جفتگیری می کنند، می زاینند، و کودکان شان را در باتلاقی از لجن و مگس رها می کنند، تا اگر نمیرند، نسل بی سرپناهان را از اتقراض رهایی بخشند. برآستی کی می تواند بگوید انسان هایی که فی المثل در سان ست پارک، در قلب نیویورک شروتند، از گرسنگی مدارم رنج می برند، مردم جهان چندانند؟

بجز اینان، حدود یک چهارم از جمعیت پنج میلیاردی سیاره ما در نقاطی زندگی می کنند که حتی از ابتدایی ترین شرایط یک زندگی بخور و نمیر هم محرومند. از ذکر آمارها چشم می پوشم و به همین قدر اکتفا می کنم که بگویم: ما نظام موجود جهان را برای ابداعات هنری و توسعه دانش و بینش آدمی انگیزه بی سخت نیرومند می شناسیم، گیرم تنها در جهت اسحاء آن؛ یعنی در جهت تنها هدفی که تلاش ادبی و شعری این عصر وحشت و گرسنگی را توجیه می کند.

در نظام موجود جهان، فرهنگ انسانی اعتلا نمی یابد. به عبارت دیگر: مجموعه تلقیات، منش ها، پیوندهای مرئی و نامرئی میان مردمان و بیان عواطف و احساسات و دردهای فردی و گروهی نمی تواند، آنچنان که شایسته دستاوردهای مادی انسان است، برای همگان آگاهی دهنده، غنی و سرشار از تعهد متقابل باشد. در گردش مهار شده روزگاری، که زمام آن را قدرتمندان اقتصادی، سیاستمداران حرفه بی، فرماندهان نظامی و آدمخواران امنیتی به دست دارند، تمامی ارزش های مادی و تجهیزات و تأسیسات تولیدی و اطلاعاتی و خدماتی بی که آدمیان آفریده اند، از دسترس انسان های تحت سلطه به دور مانده است. ما، در سرزمین های عقب مانده و کم توسعه، آشکارا می بینیم که حاصل کار انسان ها به صورت سودهای کلان از دسترس آنان خارج می شود تا در بازگردش خود، ابزارهای سلطه وسیع تر و کارآمدتری فراهم آورد. و بدین سان، در برابر یکپارچگی فزاینده سرمایه در سطح جهانی، یکپارچگی انسان هایی که علیه موانع رشد خود، نیروی ذخیره عظیمی در آستین دارند، خنثی می شود.

تصور این نکته که: مشیتی مرموز، هر قلمروی از سطح زمین را به پادشاهی بخشیده؛ آنقدرها هم کودکانه تر از این تصور نیست که: هر کشوری جداگانه مسزول رشد یا واپس ماندگی خویش است. با قبول این حکم از پیش صادر شده، جهان به مثابه جنگ رقابتی تصویر می شود که در آن هر کشوری حق آن را دارد که عنان گسیخته به تاخت و

تاز پردازد، بچاپد، برود، بیندوزد، صادر کند، بازارها را به هزار مکر و کید بقاپد و شنب واحدهای خود را در سراسر جهان برقرار کند. - اگر چنین باشد، جهان سوم در مقابل جهان پیشرفته فقط به سادگی وظایفی را بر عهده می گیرد که نه جهانشمول است و نه لازم الاجرا. در آن صورت، دیگر جهان سوم فقط تعارف زبانی خیرخواهانه بی است که حتی می تواند در همین پیام ساده "جهان سوم: جهان ما" نیز مستتر باشد.

باری، جهان عرصه رقابت ها هست، اما نه در میان همه مردم و برای همه هدف ها. رقابت را واحدهای تولیدی و بخصوص فراملیتی هایی دنبال می کنند که هم اکنون سقف فروش بیست تا از پیشتازان شان از هزار میلیارد دلار نیز فراتر می رود؛ یعنی یکصد برابر درآمد ملی کشور من زامبیا، کشور من شیلی، کشور من بلغارستان، کشور من بنگلادش، و حتی کشور من ایران که، تازه به دلیل منابع سرشار نفت و گازش، از داراترین کشورهای جهان سوم به شمار است. رقابت جهانی، به جهان سوم که می رسد، رقابتی می شود سلطه جویانه و بهره کشانه؛ هرچند که در ترازوی نامیزان، ارزش های مادی به دست آمده از این جهان، از ارزش های مادی جهان پیشرفته سهم کمتری دارد. کشور شیلی، به مثابه تولید کننده بخش اعظم مس جهان، در سال بیش از يك میلیون تن مس به کشورهای صنعتی - به ویژه ایالات متحد و ژاپن و آلمان و انگلیس - صادر می کند، و با این حال، دستمزد کارگران بخش تصفیه مواد معدنی خود شیلی، در حدود يك دهم دستمزد کارگران همین بخش در ایالات متحد است. و در حالی که واردات شیلی از این کشورها، در همین دهه حاضر، با افزایش قیمتی در حدود دو برابر رو به رو بوده که سال به سال هم فزونی می گیرد، در بازار مس صادراتی رکود مرگباری حاکم است که به سال ۱۹۷۲، زیر چشم همه ما، با توطئه سرمایه داری انحصاری جهان و خونتای شیلی به رهبری آی تی تی - پینوشه برقرار شد. مردم شیلی، که با جان و خون شان چرخ صنعت عالم را می گردانند، هر سال به نفع انحصارهای جهانی، ارزش بیشتری را از دست می دهند. شاخص این معادله مایوس کننده، ترازوی ابلیس است.

آنچه از منابع کشورهای ما به اصطلاح جهان سوم بیرون می رود؛ آنچه تلاش کارگران ما در واحدهای فراملیتی نصیب آن ها می کند؛ آنچه از بازارهای ما به جیب صادر و وارد کنندگان می رود؛ و آنچه از خزانه دولت های دست نشانده یا ماجراجو یا ارتجاعی به کیسه سلاح فروشان بین المللی سرازیر می شود؛ همه برای ادامه حیات اقتصادی قدرت های موجود اهمیتی اکسیژنی دارد. در غرب و شرق می گویند: "جای بسی خوشوقتی است که در عرض چهل و چند سال جنگی جهانی روی نداده!" - چه وقاهتی! در تمام این مدت، جنگ های بی شکوه بی حاصلی خاک بسیاری از کشورهای جهان را به

توریه کرده است. جنگ کشورهای جهان سوم، البته که جنگ آن کشورها نیست. آن‌ها جنگ‌شان را به جهان سوم منتقل می‌کنند. کارخانه‌های سلاح‌سازی به برکت چه چیز می‌گردد؟ و مگر جز این است که اگر این جنگ‌ها نباشد، می‌باید در این کارخانه‌ها را گل بگیرند؟ عواید جهان سوم، چرا باید به جای سرمایه‌گذاری در قلمروهایی که حاصلش رفاه و سربلندی آدمی است، صرف خرید وسایل کشتار ستمکشانی بشود که در آینده تصویری دقیقاً مشابه خود ما دارند؟

اما در مقابل سلطه جویی غرب صنعتی، اردوگاه جهان دیگر، بلوک شرق پیشرفته هم، حتی اگر بپذیریم که به گونه بی‌واکنشی، به تسلیم تا بن دندان و حضورهای نامرجه و کودتاها به ظاهر انقلاب و بهره‌برداری و اربابگری دست زده است، حاصل جمع عملکرد جهانی آن برای ما تا به امروز جز یأس حاصلی به بار نیاورده. البته هنوز پیشبینی نمی‌توان کرد که تحولات ظاهراً همه‌جانبه موسوم به پره استرویکای چند سال اخیر این اردوگاه را چه آینده بی‌انتظار می‌کشد و اردوگاه عقب‌ماندگی و گرسنگی را از آن چه نصیبی خواهد بود. حقیقت این است که تا به امروز، علی‌رغم شمارهای انسان‌دوستانه یا تعارفات دیپلماتیک، در هر کجا که دو جهان رقیب توانسته‌اند بهره‌ی مادی یا سیاسی به دست آرند، اول به آن اندیشیده‌اند، بعد به چیزهای مستحیی که به ظاهر اخلاقی و انسانی است و گرچه ضرورتش را حتمی و حیاتی جلوه داده‌اند، آنچه نصیب ما بردگان قرن بیستم کرده‌اند، آب نبات چوبی ارزان بهایی هم نبوده است؛ و حقیقت بارزتر این که: شکم امروز گرسنگی، با نان فردا سیر نمی‌شود.

سرمایه‌ها، که روزی در جریان رقابتی خردکننده در کمین دریدن یکدیگر بودند، امروز در سطح جهان، برادرانه در یکدیگر ادغام می‌شوند و گسترش می‌یابند؛ اما به هر تقدیر، همین که پای ملل تحت سلطه به میان آید، حتی اگر شده به یاری ارتش مزدوران، در این کشورها شکل‌بندی‌های اجتماعی ویژه و فشارهای سیاسی حسابشده‌ی پدید می‌آورند که بیان‌کننده روابط ناگزیر، یکطرفه، و از بالا به پایین با خود آن قدرت‌ها است. وابستگی حتی به ظاهر دموکراتیکی می‌سازند که اگر هم با باز بودن نسبی دست و پای حاکمیت‌های دست‌نشانده و ارتجاعی و دولت‌های علاقه‌مند به شلتاق و ایجاد تشمت و بحران همراه باشد، باز چیزی است سوای آن وابستگی که، به دلایل آشکار، میان خود آن متروپل‌ها وجود دارد و ما در باشگاه نمایشی‌شان اعضایی بی‌قدر و بیگانه‌ایم.

بدین سان، ما، بینش‌مان را از فقر و بی‌عدالتی نظام حاکم بر کل جهان هنگامی می‌توانیم اراده کنیم که اصطلاح «جهان سوم» را درست کنار بگذاریم. نه! چیزی به نام

جهان سوم، به معنی جهان مجزایی که نتوانسته است گلیمش را از سیلاب به در کشد، وجود ندارد. فرهنگ جهانی مجموعه تمامی فرهنگ ها است، اما اگر امروز سهم کشورهای موسوم به جهان سوم در این مجموعه کافی نیست، یکی به دلیل فقر اقتصادی است، دیگر به این دلیل بسیار ساده که اصولاً زیر سلطه سیاسی سرمایه های جهانی و فشار حکومت های دست نشانده آن ها، در يك کلام، فقط عنصر ارتجاعی فرهنگ بومی رشد می کند. من در این باب بخصوص، مثال تاریخی بسیار جالبی دارم: ما با دریغ و تأسفی عمیق شورشی را به خاطر می آوریم که به سال ۱۸۵۷ در هند به راه افتاد و حتی ارتش هندی انگلیس (شامل افراد هندو و مسلمان) نیز به آن پیوست و شورش به قیامی مسلحانه مبدل شد، اما انگیزه شورش نه استقلال طلبی بود، نه پیداد فقر و مرض و گرسنگی، نه چریده شدن هند تا مغز استخوان و نه هیچ معارضة غرور انگیز و انسانی دیگر. قیام مسلحانه ای که سه سال تمام کار به دست استعمار انگلیس داد و هند را به خون کشید، علتش فقط این دهن غیر قابل تحمل بود که روغن تفنگ های «انفیلد» ارتش هندی انگلیس با مخلوطی از چربی گاو مقدس هندوها و خوک نجس مسلمان ها ساخته شده و آسمان را به زمین آورده بود!

دریغها که فقر، چه به آسانی، احتضار فضیلت است!

به جای چیزی به نام جهان سوم، پاره ایی از جهان یگانه ما پدیدار است که نظام نارسا و سراسر تضاد موجود، بخش کوچکی از آن را در مدار توسعه وابسته به مراکز تراکم سرمایه قرار می دهد و بخش هایی از آن را به زیاله دان جهان پیشرفته مبدل می کند و انبوهی از مردم سیاره را در برهوت عقب ماندگی به حال خود می گذارد.

حتی اگر با توهمی کودکانه، افزایش باسوادان را برای توسعه فرهنگ دست کم زمینه ای تلقی بتوان کرد، بهره کشی از انسان چه جایی برای آن باقی می گذارد؟ ما، برای آن که بهبودی در برهوتی بی مخاطب فریاد نکشیده باشیم، نیازمند رشد آگاهی ها هستیم، گیوم کار به جایی کشیده است که دیگر امروز لازمه چنین رشدی تنها در امکانات برنامه ریزی شده حاکمیت ها است؛ اما آن حاکمیت ها - که بنا بر خصلت خود فقط می کوشند توده ها را هرچه ناآگاه تر نگه دارند تا بشود با ادعاهای فریبکارانه انسون شان کرد - و به ناچار با چسباندن انگ جاسوس اجنبی و خرابکار، دست مخالفان بیدار دل خود را کوتاه می کنند و اجازه هیچ گونه اظهار نظر معطوف به نقد و تردید را نمی دهند، چه گونه ممکن است به رشد فرصت دهند تا در سایه آزادی، آن هم آزادی لایه های متعهد اجتماعی، سر از میان میله های سیاهچالش بیرون کشد؟

اگر توسعه دانش و هنر ناقدانه، ذهن توده ها را از قالب های خرافانی یا جمودهای

التقایی فکری می‌رهند و فرهنگ فرزندان را اعتلا می‌بخشد، با حضور چهار چشمی دولت‌هایی که همه مجاهده‌شان در طریق دور نگه داشتن مردم از پی بردن به واقعیات خلاصه می‌شود، چه امیدی برای رستگاری باقی می‌ماند؟ دل سپردن به امید تلاش و کوشش دلسوزانه از سوی حکومت‌ها، حاصلی جز افزایش فاصله عقب ماندگی ندارد.

ولی ناگزیریم، با دریغ بسیار، این واقعیت را هم بگویم که ما گرفتار دور باطل طلسم گونه بی‌شده ایم. من درست سی و چهار سال پیش از این در شعری نوشته‌ام:

... و مردی که اکنون با دیوارهای اتاقش آوار آخرین را انتظار می‌کشد
از پنجره کوتاه کلبه به سپیداری خشک نظر می‌دوزد:
سپیدار خشکی که مرغی سیاه بر آن آشیان کرده است.
و مردی که روز همه روز از پس دریچه‌های حماسه‌اش نگران کوچه بود
اکنون با خود می‌گوید:

– <اگر سپیدار من بشکند مرغ سیاه پرواز خواهد کرد.>

– <اگر مرغ سیاه بگذرد سپیدار من خواهد شکفت ا>

می‌خواهم بگویم: تا آن زمان که جهل هست، فقر نیز هست؛ و تا فقر برجااست، جهالت نیز باقی است. اما جهالت – چه به معنای خاص باشد، چه به معنای ناآگاهی مادرزاد، چه به معنای قرار گرفتن در معرض تحمیق و مغزشویی باشد برای رو برتافتن داوطلبانه خلق از معبد دانش بشری به شوق بر خاک افتادن در برابر بت‌های عتیق خرافه و همچشی در تعصبات کورکورانه – بی‌گمان پس از روییده شدن فقر نیز باقی خواهد ماند ... اشاعه دانش و ارتقای فرهنگ برای آزادی بخشیدن به انسان‌ها، دست کم برای ما، که علی‌رغم سوز دل مان از مصائب بهره‌کشی و ظلم جهانی و علی‌رغم دوری مان از امکانات، هنوز می‌تواند امیدی باشد به فردایی، خود به قدر سرسختی در برابر نظام موجود ارزشمند است. نمی‌توان برای نجات انسان، در انتظار آن روز موعود نشست که انقلاب جهانی همه بنیان‌های بهره‌کشی و تحمیق مردم به خاطر بیماری سلطه‌جویی‌های فردی یا گروهی را از میان برده باشد. اگر به جزم اندیشی یا خوشخیالی دچار نیامده باشیم، می‌پذیریم که هر مبارزه اجتماعی در راستای یگانگی و رهایی بشری، جزئی از یک انقلاب جهانی است که خود تبلور تمامی تلاش‌های طولانی انسان عصر ما خواهد بود.

برای ما روشنفکران این کشورها – که هیچ چیز برای خود نمی‌خواهیم – حتی فرصت ایجاد دیالوگی با لایه‌های توده باقی نگذاشته‌اند دولت‌ها مان را عوامل دست

نشانده و دشمنان سلامت فکری توده های مردم می خوانند؛ و در حالی که می کوشند توده های پشت دیوار نگه داشته شده ما را از خاطر ببرند، بیناترها چشم به ما دوخته اند. و ما نه می توانیم و نه مجازیم و نه موثر می دانیم که بدون یاری های بنیانی و دگرگون شدن سامان و ساختار زندگی مردم، حضور خود را با بهره جویی از سمبولیسمی معماگونه اعلام کنیم و دل توده ها را با ارانه آثاری فاقد صراحت خوش داریم.

من به معجزه، در آن مفهوم که اهل ایمان معتقدند، اعتقادی ندارم؛ اما باکم نیست که این جا در حضور شما همدردان جهانی، مشکل مان را با این عبارت غم انگیز بیان کنم که: روشنفکر جهان سوم باید معجزه بی صورت دهد و در کوه غیر ممکن ها تونلی بزند.

متشکرم.



www.vahdatcommunisti.com